

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت سیصد و شصت و هشت





خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

خدا و زندگی به ما می گوید: بشنو  
زبان زندگی این زبان من ذهنی ما نیست و ما باید ذهن را ساکت کنیم تا زبان زندگی را بشناسیم و بشنویم.

پس شما خاموش باشید انصتوا  
تا زبانتان من شوم در گفت و گو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

زندگی از زبان مولانا در ابیات دیو سوزش از دفتر اول مثنوی با کلمهٔ مقدس «بشنو» شروع می‌کند و به ما پیغام می‌دهد که ذهن را ساکت کنیم تا زبان زندگی را بشنویم که مانند نی از طریق هر انسانی حکایت می‌کند، هشیاری انسان در ذهن و در پرده‌های همانیدگی‌ها به تله افتاده است، و به زبان من‌ذهنی از شکایت و جدایی اندیشی با افکار و باورها و دردهایی که نسل به نسل به ما رسیده است سخن می‌گوید و شکایت می‌کند. من‌ذهنی فضاگشایی را نمی‌شناسد زیرا با بیشتر خواستن و بهتر درآمدن از دیگران تربیت شده است، هشیاری در ذهن با چیزهای دنیایی همانیده شد و یک من‌ذهنی که جدایی اندیش است ساخت، خدای من، همسر من، خانهٔ من، پول من، ماشین من و در دنیایی که همه چیز آفل و از بین رونده است برای حرص و بیشتر کردن همانیدگی‌ها در چنگال قضاوت و مقاومت به دردهای بی‌شماری دچار شد.

بشنو این نی چون حکایت می‌کند  
از جدایی‌ها شکایت می‌کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱



درد و سوزِ نی از احوال انسانی سخن می‌گوید: که در جدایی از خدا افتاده است و برای وصال و رسیدن به هُشیاری حضور زاری و ناله می‌کند.

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند  
در نَفَریم مرد و زن نالیده‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲

ما از نیستان که همان نیستی و عدم است زاده شده‌ایم ولی از زمانی که هُشیاری ما در ذهن اسیر همانیدگی‌ها شد، ما از فضای عدم بریده شدیم و به این جهان مادی هبوط کردیم، ولی هُشیاری عاشق هُشیاری است و برای این هبوط و درد فراق از معشوق، مرد و زن در ناله و غم زنده شدن به او هستند. ما اسیر من‌ذهنی خود هستیم و زندانی، زندانی هستیم که کلید آن در دست خودمان است.

این عجب که جان به زندان اندرست  
وانگهی مفتاح زندانش به دست

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
تا بگویم شرح درد اشتیاق  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳

دلی می خواهم که از درد و سوز فراق پاره پاره شده باشد و از درد این جدایی برای وصال او چنان شوقی داشته باشد که به درگاه خدا که همین لحظه است شکر کند و سخن بگوید و با زاری و عذر خواهی تسلیم شود.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش  
باز جوید روزگار وصل خویش  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴

هر کسی که از اصل خودش که عدم است دور افتاده باشد در طلب اصل زندگی و وصل شدن به خدا تلاش می کند و در طلب و شوق زنده شدن به اوست تا هر آنچه که غیر خداست را شناسایی کرده و بیاندازد و در این زندان حفره‌ای بکند و خود را آزاد کند.

این جهان زندان و ما زندانیان  
حفره کن زندان و خود را وارهان  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

حال ما می توانیم با اختیار و آگاهی از اینکه ما من ذهنی نیستیم از این زندان رها شویم و با زندگی همکاری کنیم و یا قدرت اختیار خود را در جهت جهل من ذهنی و خواسته‌های سیری ناپذیرش به کار بریم و اسیر زندان نفس شویم و زندگی با حوادث ریب المنون آنقدر به ما درد دهد تا با اجبار تسلیم شویم، انتخاب با ماست.



من به هر جمعیتی نالان شدم  
جفت بدحالان و خوش حالان شدم  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵

من به عنوان انسانی که هشیاری و امتداد خدا هستم هر جمعیتی را دیدم، جمعی که بدحال بودند و من‌های ذهنی رهبر آنها بود و با مقاومت و حرص و زیاده خواهی به جنگ و کینه و دشمنی می‌پرداختند و یا جمعی که جفت و قرین خوش حالان بودند، کسانی که مثل بزرگان ما حضور را شناسایی کردند و گوهر معرفت را با فراوانی اندیشی و قدرت و شادی و هدایتی که از مرکز عدم می‌گرفتند برای ما به ارمغان گذاشتند و سخن گفتند، حال ما بسته به انتخاب ماست که آیا جفت و قرین بزرگانمان باشیم و یا من‌ذهنی بدحال و بی‌ریشه را جفت خود کنیم.

هر کسی از ظنّ خود شد یار من  
از درون من نجست اسرار من  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶

هر کسی می‌تواند گمان کند که تنها یک جسم است و با من ذهنی‌اش زندگی‌اش را سپری کند و شناسایی نکند که در درونش می‌تواند به بی‌نهایت خدا زنده شود و اسرار الهی را که در فضاگشایی و عدم است دریافت کند، خدا روح بی‌نهایتش را، درون هر انسانی به صورت گنجی مخفی پنهان کرده است و به او می‌گوید: جوهر و اصل تو عدم است، آن را گم نکن و تسلیم شو تا این گنج از تو ظاهر شود.

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً شَنُو  
 جوهر خود گم مکن اظهار شو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

خدا می‌گوید: «بشنو» هر کسی به اندازه تسلیم و فضاگشایی‌اش می‌تواند به معرفت حضور برسد و خود را اظهار کند، ولی اگر من ذهنی‌اش را نگه دارد و به زبان خدا خدا کند، این شخص شایسته اسرار من نیست و نمی‌خواهد یار من باشد.



سرّ من از ناله من دور نیست  
لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷

تمام اسرار زندگی و رازهای درونی ما در ناله‌های ما برای زنده شدن به خدا نهفته است. ناله‌های من ذهنی برای بیشتر کردن همانیدگی‌هایش است، ناله من ذهنی آهنگ ناموزون و آزار دهنده‌ای دارد، ولی ناله دل عدم شده، آهنگ زیبایی دارد که در فضاگشایی نواخته می‌شود و برای زنده شدن به خداست، ولیکن چشم و گوش من ذهنی چون نور عدم و سکوت ذهن را ندارد این آواز زندگی را نمی‌شنود.

تن ز جان و جان، ز تن مستور نیست  
لیک کس را دید جان دستور نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸

جسم و جان به همدیگر پیوسته‌اند و هیچ‌کدام از دیگری پوشیده نیستند، جان هشیاری ما در این جسم و در من‌ذهنی به تله افتاده است، من‌ذهنی تا مدتی برای شناخت جهان هستی و کسب درآمد و علم ضروری بوده است، اما مثل جنینی که ۹ ماه در شکم مادر بیشتر نمی‌تواند بماند، من‌ذهنی هم نهایت تا هشت، نه سال ضروری بوده است و بعد از آن باید هشیاری از شکم ذهن زاییده می‌شد، ولی چون ما در خانواده عشقی بزرگ نشدیم و پیشینیان ما خودشان اسیر من‌ذهنی بودند این من‌ذهنی همچنان رشد کرد و بزرگ شد و به درد و سختی و گرفتاری بشر منجر شد. روح بی نهایت همیشه از چشم من‌ذهنی مخفی است و تنها با آموزش بزرگان می‌توانیم سرمه‌ای به دید خود بکشیم و با چشم عدم بین حقیقت زندگی را ببینیم.

تن مپرور زانک قربانیست تن  
دل مپرور، دل به بالا می‌رود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳



با این ابیات ما به منظور اصلی آمدن بشر پی می‌بریم که این جسم ما بعد از هشتاد، نود سال از بین می‌رود و در طی این سال‌ها فرصتی داریم که مرکز خود را از آنچه که ناآگاهانه انباشته کردیم و همانیده شدیم آزاد کنیم و آنقدر کار کنیم و تلاش کنیم تا به گنج نفیس خداوند برسیم و دل‌مان را از هر چه غیر خداست پاک کنیم.

آتش است این بانگ نای و نیست باد  
هر که این آتش ندارد نیست باد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹

این بانگ نای بزرگانی چون مولانا آتشی است که ناخالصی‌های طلای هُشیاری ما را ذوب می‌کند و عیار حضور ما را عمیق‌تر می‌کند.  
این ابیات و غزلیات از سرِ باد و هواهای نفسانی نیست و هر کسی که قدر این آتش را نمی‌داند نبودنش بهتر از بودنش است.

بانگ می زد آتش ای گیجان گول  
 من نیم آتش، منم چشمه قبول  
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

دردهای هُشیارانه بانگ می زند: ای من های ذهنی گیج و گمراه، من آتشی هستم که شما را زنده می کنم و چشمه خرد و آگاهی شما را می جوشانم. از من فرار نکنید و به سوی آبی که من ذهنی به شما نشان می دهد نروید، آن سرابی بیش نیست. هُشیاری زنده زندگی و خدا مُعطل تسلیم و فضاگشایی شماست تا روزن این لحظه را با آشتی با اتفاق این لحظه باز کنید و چشمه قبول حق شوید و به همین نور عدم برسید که از آن زاده شده اید.



من از عدم زادم تو را ، بر تخت بنهادم تو را  
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

به امید اینکه همه ما با نور عدم و خدا آشنا بشیم و خوی الهی را داشته باشیم.  
با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور 🙏

دیبا از کرج



خانم زهرا ۳۶ ساله از تبریز





سلام و درود 

برنامه ۸۶۹، غزل اصلی ۱۲۰۴

عشق گزین، عشق و درو کوبه می ران و مترس  
ای دل تو آیت حق، مصحف کز خوان و مترس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عدم ترسند و آن آمد پناه  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای ذو دلال  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دوست دارد یار این آسفتگی  
کوشش بیهوده، به از خفتگی  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۸۱۹

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب  
سوی او می غیژ و او را می طلب  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰



به خودت ترس راه نده، تو توانایی انتخاب داری. به جای دیدن برحسب همانیدگی‌ها و قضاوت و مقاومت، هشیارانه فضاگشایی کن و تسلیم باش، و عدم و عشق را در مرکزت بگذار. هر لحظه عشق را انتخاب کن و از لا کردن همانیدگی‌ها و ندیدن با آنها و خالی کردن مرکزت، نترس، که دل پاک و عدم شده تو آیت و نشانه خدا برای تمام کائنات خواهد بود. پس با جلال و شکوه عشق، و برکاتی که در این مسیر همراهت می‌شوند و همراه انسان‌های عاشق به راهت ادامه بده.

در این مسیر، دنبال کمال نباش، عجله نکن و با خط‌کش ذهن، پیشرفتت را اندازه‌نگیر، و از این اشتباهات، پستی و بلندی‌ها، لغزش‌ها و حضور ناقص و دیدن عیب‌ها و دردهایت که هنوز هستند و گاهی در فکر و عملت خودنمایی می‌کنند، نترس و ناامید نشو. همین‌طور جلو برو و قرآن درون خودت را بخوان. تمام تلاشت را بکن، هرچند ناقص، مقبول خداست، شرایطت را همان‌طور که هست پذیرا باش و فضاگشایی کن، روزی خواهد رسید که تسلیم کامل و حقیقی را تجربه خواهی کرد و در آن فضا، تنها تو خواهی بود و خدا.

دست گیر از دست ما، ما را بخر  
پرده را بردار و پرده ما مدر

بازخر ما را از این نفس پلید  
کاردش تا استخوان ما رسید  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۴۴۴ و ۲۴۴۵

ما ز خود، سوی تو گردانیم سر  
چون تویی از ما به ما نزدیک تر

این دعا هم بخشش و تعلیم توست  
گر نه در گلخن گلستان از چه رست  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۴۴۸ و ۲۴۴۹



خدایا دریافتم که این همانیدگی با افکار، باورها، اجسام و دردها که روی هم انباشته شده و جسمم را بیمار کرده، هشیاری‌ام را پایین آورده و روی تو را پوشانده‌اند، مرا در افسانه من‌ذهنی زندانی کرده‌اند. با عقل جزوی من‌ذهنی راه به جایی نمی‌برم، تنها با فضاگشایی و تسلیم و انتخاب عشق و عدم و عقل و خرد تو می‌توان التیام یافت و آرامش و شادی بی‌سبب نصیب شده و درون و بیرونم آباد شود. پس با فضاگشایی از من‌ذهنی خود و دیگران روی برمی‌گردانم و رو به سوی تو می‌کنم که تنها یارم هستی و از من توهمی که برای خودم ساخته بودم، به من نزدیک‌تری، و رسیدن به این بینش و آگاهی نسبت به فضاگشایی هم کار تو و تعلیم تو است. پس تا آنجا به فضاگشایی ادامه می‌دهم تا این شک و ترس از میان برود و به یقین برسم.

هرچه گوید مرد عاشق، بوی عشق  
از دهانش می‌جهد در کوی عشق

گر بگوید فقه، فقر آید همه  
بوی فقر آید از آن خوش دمدمه

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۸۰ و ۲۸۸۱

كَفَّ كَرًّا، كَزَّ بَحْرٌ صَدَقِي خَاسْتَه اسْت  
اَصْلٌ صَافٌ اَنْ فَرَعًا رَا اَرَا سْتَه اسْت

آن گفش را صافی و محقوق دان  
همچو دشنام لبِ معشوق دان  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۸۳ و ۲۸۸۴

بِتِ پَرَسْتِي چُونِ بَمَانِي دَرِ صُورِ  
صُورَتَشِ بَگَذارِ و دَرِ مَعْنِي نَگَرِ

مَرْدِ حَاجِّي، هَمَرِه حَاجِي طَلَبِ  
خَواهِ هِنْدِ و خَواهِ تُرکِ و يا عَرَبِ  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۹۳ و ۲۸۹۴



اگر بتوانیم وصل شویم و مرکزمان عدم شود، هر فکری بکنیم و هر حرفی بزنیم، چون از آن زمینه عشقی بلند می‌شود، درست است و بوی عشق می‌دهد و آن خشکی و انعطاف ناپذیری را ندارد. در این حالت اگر فکرهایت به نظرت کج و معوج آمد، نترس. چون زندگی است که از طریق تو حرف می‌زند و هرچه بگوید راست و شیرین و زیباست، ماندن در من‌ذهنی و حرف زدن و فکر کردن با آن و آن را درست و زیبا دانستن و پرستش آن، روز به روز ما را به انحطاط و هیروت می‌کشد. باید این بت را در آتش درد هشیارانه بیاندازیم و هشیاری ناب و خالص همچون طلا را از آن بیرون بکشیم و تنها در آن هشیاری اصیل بنگریم و از ظواهر و صورت‌ها بگذریم و بدانیم همه ما رهسپار خانه خدا یعنی دلمان هستیم و در این راه باید به همدیگر کمک کنیم.

جانوری، لاجرم از فرقت جان می‌لرزی  
ری بهل و واو بهل، شو همگی جان و مترس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

همچو جان، بی گریه و بی خنده شد  
جانش رفت و جانِ دیگر زنده شد  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۹

نعره لاضیر بر گردون رسید  
هین بپر که جان ز جان کندن رهید  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

راه حس، راه خران است ای سوار  
ای خران را تو مزاحم، شرم دار  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۴۸



ای بپرده رختِ حس‌ها سویِ غیب  
دست، چون موسی، برون آور ز جیب  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۵۲

این جانِ ذهنی را بده برود و به جانِ اصلی زنده شو، سراسر زندگی شو. خودت می‌دانی که جانِ اصلی تو جانِ دیگری است و ناخودآگاه برای رسیدن به آن می‌لرزی. با فضاگشایی، هرچه بیشتر از این حس‌های ذهنی دور شو و در بند آنها نباش، و با تغییراتِ جانِ جسمی و همانیدگی‌هایت تغییر نکن و مزاحم خود و کائنات نباش. از ماندن در ذهن و قبول نکردنِ مسئولیت و تلاش نکردن برای تغییر شرم دار. از غم و خوشی ناشی از همانیدگی‌ها رها شو و ثبات پیدا کن. بدان که از تسلیم و فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها و عدم شدن مرکزت، هیچ ضرری به تو نخواهد رسید، بلکه منبع زیبایی و برکات برای خود و دیگر آفریده‌ها خواهی بود، پس نترس و راهی شو.

چون تو گمانی اَبداء، خایفی از روزِ یقین  
عینِ گمان را تو به سرِ عینِ یقین دان و مترس

در دل کان نقدِ زری، غایبی از دیدنِ خود  
رقصِ کنان، شعله زنان، برجه از این کار و مترس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

پس قیامت شو، قیامت را بین  
دیدن هر چیز را شرط است این  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶



چون دائماً از جنس من‌ذهنی هستی و من‌ذهنی شک و گمان است، نمی‌توانی فضای یقین را درک کنی و از فضاگشایی و تسلیم می‌ترسی ولی باید بدانی که همین شک و گمان تو و قضاوتت بر اساس ذهن، خود نشانه و علامت قطعی و حتمی ذات و گوهر اصلی توست که سراسر یقین بوده، و تنها با باز شدن فضا و زنده شدن به آن، قیامت تو می‌رسد و می‌توانی به یقین بررسی. از دل من‌ذهنی‌ات، زر خالص هشیاری‌ات را بیرون بیاور که در زیر همانیدگی‌هایت مدفون کرده‌ای و از آن غافل شده‌ای و آن را نمی‌بینی، چون با چشم ذهن و عقل جزوی نگاه می‌کنی و فکر می‌کنی، همین هستی. با فضاگشایی خودت را از قید و بند همانیدگی‌ها رها کن و آزاد و رها و هشیارانه در این مسیر پیش برو و نترس.

دل ز تو برهان طلبد، سایه برهان نه تویی  
بر مثل سایه برو باز به برهان و مترس

سایه که فانی‌گندش طلعت خورشید بقا  
سایه مخوانش تو دگر، عبرت ماکان و مترس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

گفت حُجَّت در درونِ جانم است  
در درونِ جانِ نِهان، برهانم است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴۷

آن خدا گوینده مرد مدعی  
رست و سوزید اندر آتش آن دعی

از موذن شنو این اعلام را  
کوری افزون، روانِ خام را

که نسوزیدست این نام از اجل  
کش مسمی صدر بوده ست و اجل  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۸۶۳ تا ۲۸۶۵



تو ترکیبی از من‌ذهنی و هشیاری حضور هستی، فُرم به علاوه انکارِ فرم، تنها با پرهیز و فضاگشایی می‌توانی ترازویت را موزون کنی و هشیاری حضورت را بالا ببری. برای اثباتِ خدا و ذاتِ اصلی‌ات، نیازی به برهان‌نداری، کسی که می‌خواهد خدا را به وسیلهٔ ذهن ثابت کند که هست، معلوم است که منکر است و گرنه ثابت نمی‌کرد. خدا ثابت کردن ندارد. این شخص با مقاومت و قضاوت خود خواهد سوخت و کسی که فضا را باز می‌کند و از جنس خدا می‌شود، رها شده و چون در برابر دردها و اتفاقات مقاومت و قضاوت ندارد و سینه‌اش باز شده و تنها و تنها از خدا یاری می‌خواهد و می‌گوید: خدا بزرگ‌تر است، نخواهد سوخت. همین وجود تو همانند سایه‌ای نشانگر وجود آفتاب زندگی است. فضا را باز و بازتر کن و نترس و به دنبال خورشید برو. روزی که خورشید زندگی بر بالای سرت قرار گیرد، این سایهٔ من‌ذهنی هم از بین می‌رود و به او تبدیل می‌شوی، استمرار داشته باش و نترس، تا زندگی از طریق تو خودش را بیان کند و نیازی به استدلال ذهنی نداشته باشی.

بی خود شده‌ام لیکن بی خودتر از این خواهم  
با چشم تو می‌گویم من مست چنین خواهم

من تاج نمی‌خواهم، من تخت نمی‌خواهم  
در خدمت افتاده بر روی زمین خواهم

آن یار نکوی من بگرفت گلوی من  
گفتا که چه می‌خواهی؟ گفتم که همین خواهم

با باد صبا خواهم تا دم بزنم لیکن  
چون من دم خود دارم همراز مهین خواهم

در حلقه میقاتم، ایمن شده ز آفاتم  
مومم ز پی ختمت، زان نقش نگین خواهم



ماهی دگرست ای جان، اندر دل مه پنهان  
 زین علم یقینستم، آن عین یقین خواهم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۹


با فضاگشایی و تسلیم و شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آنها، بی خود شده‌ام و از من ذهنی فاصله گرفته‌ام، اما بیشتر از این می‌خواهم زیرا دید تو به من راه را نشان داده، و می‌خواهم بی‌خودتر و مست‌تر از این باشم و تنها شراب تو را بگیرم و از همانیدگی‌ها مستی نمی‌خواهم. نمی‌خواهم مقاومت و قضاوت کنم و کسی، چیزی یا شرایطی را کنترل کنم. می‌خواهم تو گلوی همانیدگی‌های مرا بگیری و هشیاری را از آنها آزاد کنی. دیگر در حلقه عاشقان تو قرار گرفته‌ام و هر لحظه تو را ملاقات می‌کنم و از آفت‌های من ذهنی ایمن شده‌ام. می‌خواهم همانند مومی، در دست تو تسلیم باشم و تو هر نقشی می‌خواهی بر من و بر وضعیت‌هایم بزنی. کار خیر و آبادی هم که با من ذهنی انجام می‌دادم، بی‌ثمر بود و درد ایجاد می‌کرد، می‌خواهم با دم مسیحایی تو کار کنم و هم‌راز و هم‌نفس بزرگی چون تو باشم. با ذهن چیزهایی از فضاگشایی و عدم کردن مرکز می‌توان یاد گرفت اما تنها در عمل و با تبدیل شدن به تومی‌توان به یقین رسید.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا  
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

اگر به صورت کامل فضاگشایی کنیم و تسلیم شویم که در آن فضا فقط ما باشیم و خدا، و ناخالصی در ما نباشد، غیرت زندگی نمی گذارد ما بیرون بیاییم، آن قدر نگه می دارد تا به بی نهایت و ابدیت او زنده شویم.

با تشکر 

-زهرا ۳۶ ساله، تبریز 






با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**